چطور می‌شود رئیس‌جمهور بود و فکری به حال محرومان نکرد؟

دولت تماشاگر اضطرار مردم

■ حسین داوودی ■

یک اصل تقریبا بدیهی در فعالیت‌های اقتصادی وجود دارد که میزان ریسک یک فعالیت اقتصادی را با میزان سود حاصل از آن پیوند می‌دهد. به این شکل که فعالیت‌های اقتصادی با ریسک بالا، سود بیشتری دارند و در اصل بالا بودن سود به نوعی پوشش ریسک‌های موجود در آن فعالیت است. در شرایط طبیعی فعالیت‌های سخت و پرریسک باید عواید بیشتری نسبت به فعالیت‌های با ریسک پایین نصیب فرد کنند. مثلا در میان شغل‌های گوناگون، آنجا که مجموع انواع ریسک‌های محتمل بالاست، باید برای حفظ تعادل و وجود انگیزه برای تصدی آن، دستمزد و عایدی بالا باشد. عمده‌ترین این ریسک‌ها اولا مربوط به سلامتی و در مرحله بعد از آن مربوط به مسؤولیت در قبال حسن انجام کار است. در شغلی که خطرات محتمل برای سلامتی و حتی جان فرد وجود دارد این دستمزد بالا خواهد بود که این ریسک‌ها را پوشش خواهد داد و در مشاغلی که متضمن پذیرش مسؤولیت‌های سنگین است و ارائه تضمین برای جبران هر نوع کوتاهی منجر به ایجاد خسارت می‌شود نیز این عایدی بالا برای فرد است که وی را مجاب به پذیرش این ریسک بالا می‌کند. به روشنی اگر شرایطی به وجود بیاید که در آن، این رابطه مخدوش شود باید از یک شرایط نامتعادل و غیرطبیعی سخن به میان آورد. اگر در یک جامعه عواید شغلی که متضمن مسؤولیت بالاست، پایین باشد یا در حالت دیگر با بالا بودن عواید این شغل، مسؤولیتی در قبال کارویژه‌های آن وجود نداشته باشد، باید سخن از نوعی هرج و مرج گفت. درباره مورد اول که گفتیم هم به همین شکل؛ اگر عواید یک شغل با ریسک بالای جانی، پایین و در سطح مشاغل بدون ریسک یا با ریسک پایین باشد هم باید از غیرطبیعی بودن شرایط سخن به میان آورد. در این نوشته ما ۲ شغل را که آشکارا در دوگانه «مسؤولیت/ریسک» و «عواید» در آنها یک عدم تعادل محرز وجود دارد، بررسی می‌کنیم. حتما در جریان آنچه در معدن زغال‌سنگ زمستان‌یورت اتفاق افتاده است، هستید. چندین تن از کارگران معدن به علت انفجار ناشی از جمع شدن گاز متان، در زیر صدها تن سنگ و خاک مدفون شدند و متاسفانه جان خود را از دست دادند. اتفاق بسیار تلخ و تاثربرانگیزی است. کشته شدن انسان‌ها آن هم به این شکل خوف‌انگیز و بسیار سخت، آه از نهاد هر انسانی برمی‌آورد. خاصه اینکه بدانی این اتفاق را کم‌کاری و اهمال آنهایی رقم زده است که بیشترین منافع را از این کار اقتصادی خون‌آلود می‌برند. صاحبان معدن و کارفرمایان آن هر کسی که باشند و هرگونه که این فاجعه را از نظر مالی جبران کنند، باز هم در دادگاه وجدان محکومند. نکته مهم اینجاست که این حادثه یک حادثه معمولی کار نیست. به عبارت دیگر آنچه رخ داده بسیار بیشتر از ریسکی است که کار در معدن زغال‌سنگ به همراه خواهد داشت. آنچه در این میان قابل ذکر است یکی این است که با این حادثه باید به گونه‌ای محکم و درخور برخورد شود تا دیگر هیچ کس جرات نکند سود خود را از کانال افزایش ریسک برای دیگران به حداکثر برساند و دوم حتی اگر این انفجار و حادثه را یک ریسک محتمل در شغل معدن‌کاری زغال‌سنگ بدانیم، باز عدم تعادل به قوت خود باقی خواهد ماند. حالت اول را که اهمال و کم‌کاری و سودجویی صاحبان و ذی‌نفعان معدن است همانگونه که گفتیم باید پاسخ داد؛ با شدت هر چه بیشتر، به همراه نفرت و غضبی که در دل‌ها از این بی‌اهمیتی جان‌های آدمی برای یک عده، برانگیخته می‌شود. قربانیان معدن زغال‌سنگ زمستان‌یورت، کشته‌شدگان در یک جنایت شبه‌عمدی‌اند. یک لحظه کوتاه هم حتی در این نباید تردید داشت اما اگر حالت دوم را هم بررسی کنیم به یک تعرض آشکار به کارگران و زحمتکشان خواهیم رسید. گیریم این یک ریسک محتمل برای کار در معدن باشد اما آیا عایدی کسانی که در شرایطی با چنین ریسک بالایی مشغول کار هستند با این ریسک متناسب است؟ همه ما می‌دانیم کارگران در این معدن کذایی حداقل حقوق قانون کار را می‌گرفته‌اند. یعنی خبری از پوشش ریسک بالایی که با آن مواجه بودند در کار نبوده است. شوربختانه این کارگران برای یک سال کار، ۶ ماه بیمه می‌شده‌اند و از آن بدتر اینکه تا ۱۴ ماه مطالبات معوق دارند. در ابتدا گفتیم اگر عواید یک شغل با ریسک آن تناسبی نداشته باشد، در یک وضعیت نامتعادل قرار خواهیم داشت. وضعیتی که در آن یک سر این فعالیت اقتصادی متضرر خواهد بود و در کارهای اقتصادی که هر دو طرف سود نبرند و ضرر یکی از طرفین قطعی باشد، ما با یک کلاهبرداری روبه‌رو هستیم. کلاهبرداری فقط این نیست که یک مال یا کالای بی‌کیفیت یا اصولا غیرموجود را به یک شخص بفروشند، بلکه اگر او را در جایی به کار بگمارند که مرگ، یک احتمال موجود برای او در آن شرایط است و دستمزدی به او بدهند که با مشاغل بدون ریسک برابر باشد، در حال برداشتن کلاه او هستند. در حق آنانی که در مشاغل سخت و زیان‌آور مشغول کار هستند و عوایدشان پوشش‌دهنده این سختی و زیان‌آوری نیست، جفا صورت می‌گیرد. اما آیا معدن‌کاران نمی‌دانسته‌اند که کار در معدن، بازی با جان‌شان است؟ و چرا در این شرایط ۱۴ ماه هم بدون حقوق کار کرده‌اند؟ پاسخ بسیار ساده و در عین حال از نظر اخلاقی، بنیان‌کن است. به سادگی باید گفت این کارگران «مجبور بوده‌اند». راهی جز این نداشته‌اند: یا بیکاری یا معدن. نکته‌ای که کارفرمایان هم به آن آگاه بوده‌اند، اینکه جبر و نیاز مالی و نبودن هیچ انتخاب دیگری برای نیروی کار منطقه، خیال کارفرما را راحت خواهد کرد که در هر شرایطی هم عده‌ای برای کار وجود خواهند داشت، حتی اگر ۱۴ ماه هم حقوق‌شان را نگیرند. اینکه در دولت یازدهم به خاطر وضعیت اشتغال، شرایطی فراهم شده باشد که مردم در این منطقه به این قواعد تن داده باشند یک رسوایی عظیم و خانمان‌برانداز خواهد بود. کارگرانی که هم کار می‌کرده‌اند و هم اعتراض؛ کار از آن رو که راه دیگری برای کسب درآمد نداشته‌اند و اعتراض از آن رو که سر کردن ۱۴ ماه بدون حقوق برای یک کارگر یعنی تحمل فشار و تنگدستی و خرد شدن شخصیت و غرور. در همه این مدت دولت محترم(!) نظاره‌گری بیش نبوده است، در جایی که شرایط چنین دست پایینی را برای نیروی کار فراهم آورده است، نیاز به مداخله بسیار فوری و جدی است و این از وظایف و مسؤولیت‌های رئیس‌جمهور است. در ابتدای کلام گفتیم عواید یک شغل علاوه بر ریسک‌ها با مسؤولیت‌های آن نیز در ارتباط است و گفتیم که اگر در سیستمی چنین عواید بالایی همراه با پذیرفتن مسؤولیت نباشد، یک عدم تعادل و هرج و مرج وجود دارد. امروز باید به عرضتان برسانیم که می‌شود رئیس‌جمهور بود و هیچ مسؤولیتی را به گردن نگرفت. می‌شود رئیس‌جمهور بود و از عواید و مزایای بی‌شمار قدرت استفاده کرد ولی مسؤولیت‌های خطیر آن را با فرافکنی بر عهده نگرفت. می‌شود رئیس دولت بود و وزیر کار انتخاب کرد و سوگند وفاداری به قانون اساسی و شرع منور اسلام خورد ولی آنجا که ظلمی اینچنین در جریان بوده است، شنید و کاری نکرد. می‌شود حسن روحانی بود و با اطمینان آنچه که وعده کرده را منکر شد. می‌شود حسن روحانی بود و پس از ۴ سال به یاد سفر به استان گلستان و سر زدن به معدنکاران عزادار و عصبانی افتاد. معدنکارانی که به همان اندازه رئیس‌جمهور درگیر عدم تعادل ریسک/مسؤولیت با عوایدشان هستند. معدن‌کاران به علت کم بودن عایدی نسبت به ریسک و رئیس‌جمهور به علت بالا بودن عواید نسبت به مسؤولیتی که پذیرفته نمی‌شود.

رابطه با آمریکا را می‌خواهیم چه کنیم؟

حسن روانشید: آن زمان که پیر فرهیخته و عالم ربانی آنچه را که ما در آینه نمی‌دیدیم در خشت خام به عینه مشاهده می‌کردند در یک جمله فرمودند: «رابطه با آمریکا را می‌خواهیم چه کنیم؟» که این کلام ارزشمند پس از آن بارها از سوی جانشین خلف‌شان به عناوین مختلف ابراز و اقرار شده است. هنوز هم به اتکا و احترام همین کلام که درّی است گرانبها، پس از ۳۸ سال دری به روی آمریکا باز نشده اما در همین زمان قطع رابطه هم تلاش کرده از بیراهه به سرزمین ما نفوذ کند و به کمک عوامل و خودفروشان بی‌وطن زمینه‌های نیاز را باز بگذارد و به مرور زمان و پس از نزدیک ۴۰ سال خودی نشان دهد! هنوز هم هستند مردان کهنسالی در روستاها که سنت‌های قدیمی را ارج می‌نهند اگرچه بعضی اوقات با تمسخر روبه‌رو می‌شوند اما بر اساس تجربیات ارزشمند خود قسمتی از برداشت محصول را به‌عنوان بذر برای سال بعد نگهداری می‌کنند به این امید که یک دانه بکارند و ۷۰ دانه برداشت کنند. این امر اگرچه سنتی و به نظر غیراصولی به نظر می‌رسد اما علاوه بر نعمت برکت، امنیت هم را در بر دارد. نفوذهای مخرب در زیر چتر «فائو» و دیگر وابستگان سازمان به‌اصطلاح ملل متحد ادامه می‌یابد تا رنگ فریب و ریا را از برنامه‌های جهان غرب بزدایند! تنها مسائل فرهنگی نیست که می‌توان با عنوان‌هایی همچون سند ۲۰۳۰ کتاب‌های درسی را متحول و به آن‌سو کشاند تا شهید فهمیده‌ها را به حاشیه بفرستند و دهقان فداکار را فناتیک جلوه دهند. مدهای جدید آرایش نه برای دختران بلکه برای پسران است که بدین گونه بتوان افکار آنها را هم همچون مو و چهره‌شان تغییر داد تا فیل‌شان یاد هندوستان نکند و حس ایثارگری، دفاع و جرقه‌های نوزادان گهواره‌های سال ۴۲ در وجودشان زده نشود که این بزرگ‌ترین اشتباه تاریخی آنهاست و اگر توفانی هم بوزد در این‌سو نسیمی بیش جلوه نمی‌کند! فراموش نکنید فرزندان این سرزمین همان نوادگان و نسل‌های سوم و چهارم کودکان گهواره‌های دهه ۴۰ هستند! اما نفوذ بدون حضور انواع مختلف دارد که بر ذائقه‌ها و نیازها استوار است! ورود محصولات تراریخته و روغن‌های پالم می‌تواند عامل بیماری‌هایی باشد تا داروهای از پیش ساخته شده را به سوی این سرزمین گسیل کند در حالی که محتوای این معجون‌های به‌ظاهر شفابخش نیز مرموز به نظر می‌رسد! تعامل کلمه خوبی است اما با چه کسی؟ شیاطین ظرفیت این لغات متقن را ندارند و بیشتر طالب تجاهل است تا تعامل! سوءاستفاده و خیانت در امانت، فلسفه وجودی غرب است که عنوان حفظ منافع ملی را بر آن گذاشته و با این فلسفه هر آنگونه که بخواهد رفتار می‌کند، حتی به تعهدات بین‌الملل خودساخته نیز پایبند نمی‌ماند و اگر منافعش تأمین نشود، از هر جنایتی رویگردان نیست! یکی از مشکلات و معضلات موجود در جامعه ایران تأمین مواد غذایی مورد نیاز و صادرات است که بتواند از این طریق درآمد ارزی خود را برای خروج از اتکا به نفت تضمین کند اما غفلت از تولیدات سنتی که مملو از ویتامین‌های مورد نیاز است، باعث شده به‌جای افزایش بهره‌برداری از وسعت‌ها به‌سوی بذرهای به‌اصطلاح اصلاح‌شده خارجی روی آوریم که در حقیقت نوعی از تراریخته‌ها هستند که با این عناوین عرضه می‌شوند! این محصولات استراتژیک در کنار محاسن ظاهری‌ای که دارند، با عیوبی خانمان‌برانداز همراه بوده و می‌توانند مصرف‌کنندگان را به اسارت اقتصادی خود درآورند. در حال حاضر ۵ کشور در جهان تولید انبوه این بذرهای ناشناخته را در اختیار دارند و به‌وسیله آن امیال سیاسی و اقتصادی خود را به کشورهای مصرف‌کننده و نیازمند تحمیل می‌کنند! این بذرهای اصلاح‌شده فاقد تخمک برای دوباره‌کاری بوده و در واقع یک‌بارمصرف هستند بنابراین کشاورزان را ناچار به خرید آن برای هر نوبت کشت می‌کنند! البته هنوز دیگر آثار منفی و زیانبار این بذرها شناخته‌شده نیست و تنها عیب اسارت و وابستگی به غرب در آن به ثبوت رسیده است. دکترین جهانی نشان می‌دهد آنچه از رابطه با بیگانگان و بویژه آمریکا نصیب ملت‌های مظلوم می‌شود، چیزی جز اسارت و بردگی نخواهد بود. حال مجسم کنید اگر روزی گندم نیز به این بذرها بپیوندد؛ چه فاجعه‌ای برای کشورهای در حال توسعه پیش خواهد آمد؟

بنویسید توسعه، بخوانید کنترل!

میثم بوستان‌افروز: سال ۹۲ که حسن روحانی راهی پاستور شد و بر کرسی ریاست قوه مجریه تکیه زد سوال اساسی این بود: روحانی راست سنتی با طبع جدید اصلاح‌طلبی قرار است با گفتمان چه اشخاصی کشور را اداره کند؟! اینکه می‌گوییم چه اشخاصی یعنی استقلال نظری در ابعاد اقتصادی و گاه سیاسی و اجتماعی در حسن روحانی نه آن که نبود و نیست اما کمرنگ است لذا دست‌فرمان دولت رقیق شده اصلاحات، یک حجاریان نیاز داشت. مذاکرات هسته‌ای و برجام نه به عنوان یک چالش اصلی بلکه به عنوان یک نقطه شروع از پیاده‌سازی گفتمانی پرده‌برداری کرد که می‌پنداشت جمهوری اسلامی برای پیشرفت باید طبق نظم جهانی پیش برود و از چالش با حاکمیت جهان پرهیز کند. گفتمانی که رفتار سیاست خارجه جمهوری اسلامی را قدیمی می‌دانست و نفوذ منطقه‌ای ایران را نوعی ماجراجویی پرهزینه قلمداد می‌کرد. تفکری که محمود سریع‌القلم آن را اینگونه توصیف می‌کند: «در این نظام بین‌الملل، هیچ کشوری به فکر کشور دیگر نیست. همه به فکر خودشان هستند. اگر اقتصاد کشورهای دیگر را به اقتصاد خود وابسته نکنیم، نمی‌توانیم از آنها رفتار منصفانه و منطقی انتظار داشته باشیم. هیچ هدفی برای یک دولت بالاتر از تولید ثروت برای آینده‌ای مطمئن‌تر وجود ندارد. اگر اقتصاد بین‌الملل بخوانیم، مسائل منطقه‌ای را به نوعی دیگر تحلیل و قضاوت خواهیم کرد». تحلیل تمام اتفاقات این ۴ سال را باید در همان ۴ خط سریع‌القلم جست‌وجو کرد؛ گرچه ظاهرا منطق ادبیات‌شان توسعه‌یافتگی ایران است اما آن چیزی که در صحنه عمل در این دولت رخ داده است نه تنها توسعه‌یافتگی نبوده است بلکه عقبگرد و وابستگی در زمینه‌هایی بوده که کشور در آن عرصه در حال توسعه و پیشرفت بوده است. توافق‌های بالای ۱۰ سال و ۱۵ سال، پذیرفتن اسناد آموزشی و نظارتی، سیطره مجدد خارجی‌ها بر بخش‌های عظیم صنعتی و به حاشیه رفتن شرکت‌های داخلی حکایت از توسعه و وابستگی آنها به ماست؟! منطقی که خودکفایی گندم را ضروری نمی‌داند آیا در بخش‌های مختلف اقتصادی به دنبال وابسته کردن ما به آنهاست یا وابستگی اقتصاد آنها به ما؟ منطقی که صنعت هسته‌ای را که حقیقتا نماد خودکفایی و استقلال علمی و فناوری کشور است، غیرضروری می‌داند و قلب آن را با بتن پر می‌کند آیا به دنبال قفل کردن آنها به ما است یا وابسته کردن هر چه بیشتر ما؟! منطقی که بعد از خیانت شرکت‌های خارجی در زمان تحریم باز هم با منش و روش اعتماد، بخش اعظمی از منابع را در اختیار شرکت توتال قرار می‌دهد، انتظار دارد آنها به میل ما رفتار کنند یا ما به میل آنها؟ منطقی که واردات زعفران به منبع اصلی تولید زعفران یعنی ایران را مجاز می‌شمارد آیا باعث رشد و توسعه‌یافتگی کشور می‌شود یا باعث عقب‌ماندگی صنعت از وضعیت اولیه؟ ماهیت قضیه، «توسعه‌یافتگی ایران» نیست که اگر هست باید پرسید در روزگاری که جمهوری اسلامی با دولت حسن روحانی بعد از انجام دادن تمام تعهدات برجامی باز هم تحریم می‌شود آیا عقلا باید حیاتی‌ترین منابع کشور را به دنیا گره زد؟ دنیایی که نشان داده است در مواقع سخت براحتی ما را تنها می‌گذارد و هیچ خسارتی به ما پرداخت نمی‌کند. برجام، قراردادهای نفتی،FATF، سند ۲۰۳۰ و... قرار نیست ایران را در ریل توسعه و پیشرفت قرار دهد بلکه در اصل به دنبال تغییر رفتار جمهوری اسلامی در منطقه و جهان است؛ هدفی که محمود سریع‌القلم در کتاب عقلانیت و توسعه‌یافتگی ایران اینطور بیان می‌کند: «ما با دنیا مشکل داریم؛ مشکل معاشرتی داریم، زیرا رابطه با دنیا را فقط در سیاست خلاصه می‌کنیم. دولتمردان ما نمی‌توانند غرب سیاسی را از غرب علمی، فرهنگی و فلسفی تفکیک کنند. خمیرمایه دولتمردان در قالب مبارزه سیاسی شکل گرفته است، به خاطر همین همه چیز را سیاسی می‌بینند؛ دانشگاه یعنی سیاست نظام آموزش و پرورش یعنی سیاست، اقتصاد یعنی سیاست بنابراین من بزرگ‌ترین مشکل را بحران تعامل با جهان در همه عرصه‌ها می‌دانم». آن چیزی که این وسط در آخر ذبح می‌شود «استقلال» جمهوری اسلامی است، چون غایت هدف هر چه هست هزینه استقلال‌خواهی را در پس گره اقتصادی به دنیا بیشتر می‌کند و دیگر این ایران نیست که نقش اول منطقه را بازی کند بلکه باید ببیند در تک‌تک اقداماتش کدام قسمت از کشور فلج می‌شود، چون آن زمان دیگر ما نیستیم که بر خودمان حاکمیم بلکه بیگانگان بدعهد هستند که مدیریت منابع ما را بر عهده دارند. منابعی که خودمان با دست خودمان زمینه نابودی و وابستگی آنها را به بهانه پیشرفت و توسعه خیالی انجام دادیم.

امروز کمتر کسی تردید دارد آنچه زمینه امنیت و اقتدار ایران را در پرآشوب‌ترین منطقه جهان تضمین کرده است قدرت نفوذ ایران در خاورمیانه است، قدرتی که با نسخه توسعه‌یافتگی (کنترل‌شوندگی) سریع‌القلم‌ها چیزی از آن باقی نمی‌ماند که بخواهد زمینه‌ساز پیشرفت و توسعه کشور شود.

دوران پسامصدق

محمدرضا امامقلی: آنچه نگارنده را بیش از هر امری برای تنظیم این مطلب ترغیب می‌کرد لزوم بازخوانی و بازنمایی تاریخ کشوری است که همواره در بستر زمان دستخوش اتفاقات تاثیرگذار و قابل ثبت در تاریخ بوده است. طی ۳ دهه گذشته، ایالات متحده آمریکا و ایران در حلقه‌ای از مناقشات خصمانه قرار داشته‌اند، به گونه‌ای که دشمنان خونی و حتی شاید ابدی یکدیگرند. آمریکا همواره ایران را نیرویی اهریمنی می‌داند که برای صدور انقلاب به اقصی نقاط جهان برنامه می‌ریزد و در بلندپروازی‌هایش نه‌تنها در عقیده که در عمل هم پا را از محاسبات آمریکایی‌ها فراتر نهاده و موشک‌های دوربردش تا اسرائیل هم می‌رسد. آمریکا یک کینه دیگر هم از ایران به دل دارد و آن اقدامی است که سفارت یا بهتر بگوییم مقر جاسوسی آنها توسط چند دانشجو تسخیر می‌شود و ۴۴۴ روز شعار طعنه‌آمیز «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» تیتر اخبار دنیا می‌شود. ایرانیان هم همواره آمریکا را به عنوان یک قدرت استعماری مستکبر و جنگ‌افروز می‌شناسند که رویای تسلط بر کل منطقه و همچنین تغییر نظام را در سر می‌پرورانند که برای رسیدن به این رویا از جنگ مستقیم و نیابتی گرفته تا سعی در استحاله و براندازی نرم را امتحان کرده و دست از تلاش نکشیده است. اما به نظر نگارنده بخش عمده‌ای از این خصومت، ریشه در ۶۴ سال قبل و کودتای ننگین ۲۸ مرداد دارد که طی آن سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا دولت ملی دکتر مصدق را سرنگون کرده و زمینه شکل‌گیری استبداد ۲۵ ساله حکومت محمدرضاشاه پهلوی را فراهم کردند. مجلس ایران اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰ با رای اعتماد به محمد مصدق او را به نخست‌وزیری برگزید و مصدق هم که پیش‌شرط قبول مسؤولیت را پیگیری و حل مساله نفت دانسته بود، با اتکا به آرای نمایندگان ملت و همکاری‌ها و راهنمایی‌های آیت‌الله کاشانی مبارزه خود را برای ملی کردن نفت ایران آغاز کرد. این امر جرقه شکل‌گیری بزرگ‌ترین بحران بین‌المللی شد که بعدها «بحران نفتی ایران» نام گرفت. درگرفتن مناظرات داغ بین‌المللی، برگزاری جلسات دیوان لاهه و شورای امنیت، تحریم اقتصادی علیه ایران، تهدید به حمله نظامی و قطع روابط دیپلماتیک تنها بخشی از هزار توی اتفاقات این برهه از تاریخ بود. نخست‌وزیری مصدق ۲۸ ماه به طول انجامید و این ۲۸ ماه شکافی عمیق را نه‌تنها در تاریخ که در طول روابط ایران و آمریکا تاکنون برجا گذاشته است، چرا که سرویس‌های امنیتی و اطلاعاتی آمریکا به کمک سرویس‌های انگلیس، برنامه‌ای جامع را تدارک دیده و مرداد ۳۲ اجرا کردند که اثری غیر قابل انکار بر تاریخ روابط این ۲ کشور گذاشت. معمولا جنگ‌ها یا انقلاب‌ها آثاری فراموش نشدنی در افکار عمومی ملت‌ها بر جای می‌گذارند و می‌توان تاریخ این کشورها را به قبل و بعد از این وقایع اثرگذار تقسیم کرد؛ کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد نیز چنین تاثیری بر مردم و سیاست ایران داشت. درباره ۲۸ مرداد ۳۲ قلم‌فرسایی‌های زیادی صورت گرفته و فیلم‌های زیادی ساخته شده است و شاید این پرسش مطرح شود که چرا مستندی دیگر در این‌باره؟ آنچه ما را بر آن داشت تا یکبار دیگر به مرور حوادث سال‌های ۳۰ تا ۳۲ بپردازیم و به ساخت مستند «آقای نخست‌وزیر» دست بزنیم، بیان نکات مهجوری از این برهه بود که یادآوری آنها در شرایط سیاسی امروز کشور امری لازم و ضروری می‌نمود. شباهت‌های بسیار زیاد اتفاقات تاریخی و مناقشات بین‌المللی زمان حاضر و دوران نخست‌وزیری مصدق، ما را بر آن داشت تا یکبار دیگر با مرور عمقی علل سرنگونی دولت مصدق و عقب‌گرد ۲۵ ساله ایران، این نکته را به عنوان زنگ خطری برای سیاست خارجی کشور گوشزد کنیم که «بیان تاریخ برای عبرت است». مگر نه آنکه آمریکا همواره در طول تاریخ با هر وسیله‌ای سعی در ساقط کردن تفکر ملی و اسلامی ایرانیان داشته است؟ و مگر نه آنکه از ۲۸ مرداد تا آغازین روزهای انقلاب اسلامی و پس از آن در جنگ ۸ ساله، قضایای هسته‌ای و فتنه ۸۸ از هیچ تلاشی برای خصومت و دشمنی با ایران فروگذار نبوده است؟ پس باید با بازخوانی تاریخ و تولید و بسته‌بندی پیامی جدید باب گفت‌وگو را دوباره باز کنیم تا مبادا گذشته را چراغ آینده نکرده و در تاریکی قدم بزنیم! کسانی که با ذوق و شوق دل به خوش‌عهدی آمریکا بسته‌اند، بیایند از تاریخ بپرسند: واشنگتن به چند مورد از قول‌هایی که به ایران داد، وفادار ماند؟ چنانچه پاسخ این سوال را نمی‌دانند، به آنها می‌گوییم: موردی را نمی‌توان یافت. واشنگتن حتی به یک مورد از عهد و پیمان‌هایی که به ایران داد وفادار نماند. البته که معتقدیم املای نانوشته بدون غلط است و قطعا می‌توان با نگاهی نقادانه به مستند «آقای نخست‌وزیر» نگریست اما می‌دانیم ابتدا باید چیزی فراهم می‌شد تا مبنایی برای گفت‌وگو و ارتقای فهم فراهم شود. ضمن اینکه در قالب‌های تولیدات رسانه‌ای به دلیل محدودیت‌های مترتب بر این محصولات، تولیدکننده به ناچار باید به گزینش دست بزند و این موضوع باعث می‌شود برخی حوادث و اتفاقات از دایره نگاه بیرون افتد اما قطعا جریان گزینش‌گری باید هوشمندانه و آگاهانه و از روی انصاف باشد که سعی شده در فیلم آقای نخست‌وزیر این مهم محقق شود.

خاطرات جبهه ۲۲

■ **من گوشت می‌خورم بزرگ بشوم بیایم جبهه**

دوستی داشتیم به نام «محمدعلی ولی پور». کشته مرده شهادت بود. همیشه مثل شهید «حسین عرب» می‌گفت: دعا کنید من شهید بشوم تا همه شما را شفاعت کنم. شب عملیات با اطمینان عجیبی می‌گفت: من فردا شهید می‌شوم. همان هم شد. «محمد» برادر کوچکی داشت به نام «مهدی». در نامه‌ای که یک وقت برای «محمد» فرستاده بود نوشته بود: داداش، من موقع غذا خوردن بیشتر گوشت می‌خورم تا زودتر بزرگ بشوم و بیایم جبهه پیش شما.

■ **با لگد افتادم به جان کتاب‌ها**

برج هشت سال ۶۴ برای رفتن به آموزش و اعزام ثبت‌نام کردم. پدر و مادرم بشدت مخالفت کردند. بهانه شان این بود که من تنها پسر خانواده هستم؛ در میان شش اولادی که داشتند. گذشت تا دو ماه بعد که باز موقع اعزام بود. این بار بدون اطلاع آنها اسم نوشتم. غافل از اینکه دوست همکلاسیم که در «خمین» با هم درس می‌خواندیم پیشاپیش مرا لو داده است. روز اعزام پدرم را در بسیج دیدم که این طرف و آن طرف می‌زند. چشمش که افتاد به من، پا گذاشتم به فرار. در کوچه مجاور بسیج می‌دویدم. مینی‌بوس‌ها و اتوبوس‌ها آماده حرکت بودند. داغ دلم تازه شد. در انتهای کوچه خانمی رویش را گرفته و بدون توجه به من راه خودش را می‌رفت. به کنارش که رسیدم سریع مچ دستم را گرفت. آمدم بگویم تو دیگر کی هستی، ولم کن بروم که دیدم خواهر بزرگم است پدرم را صدا زد و مرا کشان کشان برد تحویل داد.

در خانه را که باز کردیم و داخل شدیم بغضم ترکید. با صدای بلند گریه کردم و با لگد افتادم به جان کتاب‌ها و اثاثیه منزل. همه را به هم ریختم. گفتم اگر نگذارید بروم خودم را می‌کشم. پدرم برای اینکه گولم بزند گفت: حرفی ندارم منتها اسباب و لوازمت را بیاور بده- چون خمین درس می‌خواندیم و از همان جا می‌خواستم اعزام بشوم- بعد هرکجا می‌خواهی برو. من پایم را توی یک کفش کردم و گفتم همین الان باید بروم. به هر حال صاحبخانه پا در میانی کرد و بالاخره پدرم راضی شد و با مقداری میوه و شیرینی بدرقه‌ام کرد.

■ **از خان سوم هم گذشتم**

اولین بار که می‌خواستم به جبهه بروم چهارده سال داشتم؛ سال ۶۲ اما متأسفانه نشد. سال ۶۴ دوباره مراجعه کردم باز هم نگذاشتند. بالاخره در فروردین ۶۵ موفق به ثبت‌نام شدم اما روز اعزام هر چه منتظر شدم اسمم را نخواندند. چون به نیت رفتن آمده بودم خودم را به کمک دوستان از شیشه مینی‌بوس کشیدم بالا و پایین صندلی چمباته زدم تا «اراک». آنجا هم از بخت بد جلویم را گرفتند و اجازه ندادند با بچه‌های «خمین» داخل کارخانه ماشین سازی بشوم. تا غروب آفتاب بیرون در نشستم و اشک ریختم. دربان کارخانه دیگر مرا شناخته بود و هیچ راهی برای ورود نبود. موقع اذان مغرب از «ساوه» نیرو آمد. قاطی آنها شدم و تا جلو در رفتم ولی دربان که نسبت به من حساس شده بود مرا بازگرداند. راهی به نظرم رسید. آبی به صورت زدم. کاپشن تنم دو رویه بود. آن را وارونه کردم و پوشیدم و هرطور بود از خان سوم هم گذشتم. داخل کارخانه شدم. شب شام چلوکباب بود و من چون هنوز خاطرجمع نبودم که مزاحمم نشوند بی‌میل بودم. دو تا پتو گرفتم و رفتم بخوابم تا ببینم فردا چه می‌شود. ساعت یازده شب بود. مسؤول اعزام سه مرتبه صدایم زد. خدایا چه کنم. باداباد، بلند شدم و خودم را معرفی کردم. باورم نمی‌شد. می‌خواستند کارت اعزام بدهند.

■ **خودم را تحویل گرفتم**

برای رفتن به جبهه، حدود دو سال سنم کم بود. در مدرسه شبانه روزی «محلات» کلاس دوم راهنمایی را می‌خواندم که به بسیج رفتم و تقاضای فرم کردم. ندادند. بی‌اختیار زدم زیر گریه. برای اینکه دلم را به دست بیاورند یک نامه الکی دادند که آن را ببر «دلیجان» تا از آنجا ترتیب اعزامت را بدهند. اعتنایی نکردم. یک هفته‌ای می‌آمدم سراغ خودشان. نتیجه‌ای نبخشید. تا اینکه گذرم به «دلیجان» افتاد.

رفتم بسیج و آن نامه را نشان دادم. همان طور که حدس می‌زدم آن کاغذ هیچ خاصیتی نداشت. مسؤول بسیج با عصبانیت گفت: برو تا سال بعد ببینم چه می‌شود. بعد مشغول کارهای خودش شد. روی میز چشمم افتاد به فرم‌های اعزام. بدون اینکه کسی متوجه شود یکی برداشتم و آمدم بیرون. آن را کامل کردم و چهار قطعه عکس هم گذاشتم رویش و بین فرم‌های پرشده جا زدم. برگشتم منزل. ده روز گذشت. از طرف بسیج نامه آمد مدرسه که روز شنبه پانزده اسفند (سال ۶۶) اعزام است، خودت را به ناحیه معرفی کن.

منبع: دایره‌المعارف «فرهنگ جبهه»